

یک بسته غذای بنجل برای مردمان دنیاپرست!



فلیپ فرنچ، آبرور

می‌شود که در واقع سوء قصدی است به جان ملکه خوشروی سیاره سبز «نابو» پدیده از تاج و تخت خود دست کشیده تا سناتور کهکشانی شود. اِبی ون کتوبی و آن‌کین اسکای و اگر هم، محافظان شخصی او هستند. تلاش مجدد برای به قتل رساندن پدیده با استفاده از یک هزارپای سمی (یاد «دکترنو» نیفتادید) با یک تعقیب و گریز هوایی به سبک «بلیدرانتر» همراه می‌شود و زن آدمکش درست در لحظاتی که می‌خواهد نام کارفرمای خود را بر زبان بیاورد، با درد ناشی از گلوله از پای درمی‌آید.

قصد لوکاس این بوده که بگوید جهت‌گیری سیاسی آن‌کین خشم او را به کدام سو سوق می‌دهد و اینگونه رابطه‌ای میان وی و گرایش‌های مستبدانه جان وین برقرار سازد. با توجه به ۵ «جنگ‌های ستاره‌ای» به نمایش درآمده و یک اثر باقیمانده، می‌توان به این جمع‌بندی رسید که شش‌گانه سینمایی جرج لوکاس، یک بسته غذای روحی بنجل برای مردمان دنیاپرست عصر حاضر است.

کنت توران، لس آنجلس تایمز

مهم نیست که چقدر علاقه داریم، ما هرگز یک «جنگ‌های ستاره‌ای» دیگر نخواهیم دید. ولی خیلی دوست داریم که دوباره ببینیم. این، درست مثل حس غیرقابل وصفی است که در همان عشق نخستین نصیب انسان می‌شود. این التهاب با همان فیلم اول در درون ما جاری شد و هرگز هم با هیچ تعداد از مقدمه و دنباله تغییر نمی‌کند و به جای اولش باز نمی‌گردد. این واقعیت که «حمله همسان‌ها» کمی بهتر از سلف خود «تهدید شیخ» از کار در آمده، به روشنی نشان می‌دهد که این تازه از راه رسیده‌ها چه کمبودهایی دارند. فیلم اخیر نسبت به اپیزود اول، «تهدید» بیشتر و «جار جار» کمتری دارد، صحنه‌های نبرد آن بهتر و تأثیرگذارتر و رویدادهایش خیره‌کننده و باشکوه هستند. نیم کامل و تقریباً ده نفره متخصصان جلوه‌های ویژه و طراحی‌های کامپیوتری

از دو دیدگاه متفاوت می‌توان به کارنامه حرفه‌ای جرج لوکاس نظر افکند. می‌توان او را سینماگری دانست که در ۳۰ سال گذشته خود را وقف هنرش کرده و مرکزی برای نوآوری‌های فنی پدید آورده تا هنر سینما را در مسیر پیشرفت قرار دهد. وی همچنین معادل‌های سینمایی زیادی برای رمان‌های بزرگ و تاریخی تهیه و کارگردانی کرده که اگر دقیقاً با آثار بالزاک و پروست قابل مقایسه نباشند، احتمالاً در کنار نوشته‌های تری پراچت و جی. آر. تولکین قرار می‌گیرند. از منظر دیگر، جرج لوکاس در زمانی خود را به عنوان یک فیلمساز خوش‌شانس وارد عرصه کرد که فرهنگ بین‌المللی فیلم و سینما به طرز غریبی شکوهمند بود و درک عمومی از هنر هفتم در حد کمال قرار داشت. اما او با انرژی تمام، این رسانه را از مسیر رشد طبیعی بازداشت و ذایقه دو نسل از جهانیان را تا حد زیادی تنزل داد. درست ۲۵ سال از زمانی که «جنگ‌های ستاره‌ای» با موفقیت تمام در سراسر دنیا به روی پرده رفت، می‌گذرد. فیلم علاوه بر فروش سرسام‌آور، دو عبارت کلیدی به ادبیات سیاسی رونالد ریگان افزود: امپراتوری شرارت Empire Evil و عنوان فیلم که برای ابتکار استراتژی دفاعی او مورد استفاده قرار گرفت. فیلم «جنگ ستاره‌ای» دو دنباله دیگر در پی داشت و پس از یک وقفه ۱۶ ساله، این سه اثر در قالبی جدید طراحی و روانه پرده سینماها شدند. حالا سه‌گانه جرج لوکاس تبدیل به یک شش‌گانه شده است که قسمت اول آن «تهدید شیخ» سه سال پیش اکران شد، «حمله همسان‌ها» تازه به روی پرده رفته است و اپیزود سوم که هنوز نامی ندارد، احتمالاً در یکی دو سال آینده از راه می‌رسد. هواداران پروپاقرص «جنگ‌های ستاره‌ای» از پرگویی‌های «تهدید شیخ» ناامید و سرخورده شدند و چنین به نظر می‌رسد که لوکاس در فیلم جدیدش اشتباهات پیشین را مرتکب نشده است. «حمله همسان‌ها» با یک انفجار عظیم آغاز

تن دادن به حقارت امابه چه قیمتی؟

استفن هولدن. نیویورک تایمز

فرضیه پنهان در ورای فیلمی مثل Enough می‌گوید نسلی از مردان جوان وارد عرصه شده‌اند که شیفته پروار کردن جیب‌ها و شکم‌هایشان هستند و فراموش کرده‌اند که از نظر روحی هم رشد کنند. بله، درست است. این فرضیه احتمالاً به اندازه یک سرسوزن حقیقت دارد. جدای از این ذره ناچیز، فیلم کاریکاتوری به مراتب دیوسیرتر از گلن کلوز «جدابیت مرگبار» ارایه داده است. گرچه شاید بتوان در یک مقایسه هم سطح، Enough را اثری فمینیستی در ژانر انتقام دانست و از کلیشه «جدابیت مرگبار» جدا کرد. ولی در هر حال دو فیلم توسط مردان کارگردانی شده‌اند. میچ پیمان کار موفق، وارد زندگی یک پیشخدمت سختکوش به نام اسلیم می‌شود و به مانند فرشته‌ای رهایی‌بخش، اسلیم را از شر کار سنگین و یکنواخت روزانه نجات داده و به قصر رویاهایش می‌برد. میچ پس از پیدا کردن یک عمارت بی‌نظیر در کالیفرنای جنوبی و بدون اینکه حتی صاحب ملک را بشناسد، چنان رقمی برای خرید خانه پیشنهاد می‌کند که نپذیرفتن آن، دیوانگی است. این ژست متهورانه، بعدها و هنگامی که میچ با خشونت به همسرش می‌گوید او همیشه هر چه بخواهد، بدست می‌آورد (با تأکید بر واژه همیشه)، دوباره طنین‌انداز می‌شود. میچ و اسلیم ظاهراً زندگی سعادت‌مندی دارند که حاصل آن دختری است به نام کریسی. اما به تدریج نشانه‌هایی از مشکل و اختلاف بروز می‌کند و با پی‌گیری رد چند تماس تلفنی، مشخص می‌شود که میچ به همسرش خیانت کرده است. اسلیم با همسرش مقابله می‌کند، ولی میچ گستاخانه پاسخ می‌دهد که مردان با زنان متفاوتند.

او پول دارد و حق قانونگذاری، پس هیچ چیز جلودارش نیست. حتی تهدید اسلیم برای ترک خانه مؤثر نمی‌افتد و میچ به همسرش اخطار می‌کند که نخواهد گذاشت تنها یا با بچه از آنجا برود. از اینجا به بعد، Enough تبدیل به فیلمی تعقیب و گریز می‌شود که در آن اسلیم نهایتاً از دست میچ می‌گریزد و با هویتی جدید به سیاتل نزد دوستش و بعد به میشیگان می‌رود. در نقطه اوج فیلم، اسلیم در مبارزه‌ای تن به تن با شوهرش و در حالی که به انواع و اقسام هنرها و وسایل جنگی مجهز است، سربلند از میدان خارج می‌شود. آیا یک فرد درستکار از طبقه کارگر، با شهامت و اعتماد به نفس می‌تواند بر سرمایه‌داری فاسد از طریقه برتر پیروز شود؟ نیازی به پرسیدن نیست. چرا که خانم جنیفر لویز با در اختیار گرفتن همه پرده سینما و در مقام یک ستاره که چندان با رمز و راز بازیگری آشنایی ندارد، زنی هوشیار و قدرتمند را به نمایش می‌گذارد که روی پای خودش ایستاده است. مشابه ضد قهرمان داستان را هم قبلاً در فیلم‌هایی چون «خوانیدن با دشمن» و «روانی آمریکایی» دیده‌ایم. اما ملودرام عجیب و غریب Enough تنها با بخش کوچکی از حقیقت

پروژه «حمله همسان‌ها» چندین دنیای جایگزین خلق کرده‌اند و یک نفر هم درباره اینکه در هر دنیا هر کس چه لباسی به تن کند، تصمیم گرفته است. برخی دیگر از صحنه‌های فیلم از جمله صحنه تعقیب و گریز خوب و تماشایی از کاردرآمده‌اند و این بیشتر به دلیل فیلمنامه منسجم لوکاس و همکاری جانانان هیلز است.

درباره بازیگران این‌بار دوم «جنگ‌های ستاره‌ای» حرف و حدیث فراوانی وجود دارد. فیلم جدید نشان می‌دهد که جرج لوکاس - و همه جهانیان - تا چه اندازه خوش شانس بودند که در همان اولین اثر از سری «جنگ‌های ستاره‌ای» با بازیگرانی چون هریسن فورد، کری فیشر و مارک همیل سروکار داشتند. به ویژه فورد که با خود نوعی شوخ طبعی سهل‌انگارانه به متن اثر افزود و الان جای خالی آن حس، به وضوح احساس می‌شود. اما از حق هم نباید گذشت که حضور در اولین پروژه لوکاس در دهه ۷۰، هیچ معنایی برای بازیگران نداشت. اما اکنون، چشم همگان به تمامی جزئیات دوخته شده و این، کار هنرپیشگان را بسیار مشکل‌تر می‌کند و ابهت پروژه «جنگ‌های ستاره‌ای» افراد دخیل در آن را به این باور رسانده که به واقع بخشی از یک پدیده جهان شمول به شمار می‌روند. به هر حال، بازیگران «حمله همسان‌ها» از این همه اهمیت، هیچ نفعی به خود فیلم نرسانده‌اند. به رغم اثرگذار بودن جلوه‌های ویژه کامپیوتری، فقط نوجوانان می‌توانند از این اندازه کاربرد تکنولوژی راضی باشند و تنها این قشر از مخاطبان هستند که هیچ توجهی به احساسات سست و کم‌دوام و بازی‌های ضعیف بازیگران ندارند.



فیلم جدید نشان می‌دهد که جرج لوکاس - و همه جهانیان - تا چه اندازه خوش شانس بودند که در همان اولین اثر از سری «جنگ‌های ستاره‌ای» با بازیگرانی چون هریسن فورد، کری فیشر و مارک همیل سروکار داشتند.



سابق (لوپز)، در حالی که شوهر پولدارش میچ (بیلی کمپل) شروع به اذیت و آزار و خیانت به او می‌کند، یاری رساند. بهترین دوستان تلاش خود را می‌کنند، پدر هم که دخترش را مثل یک کودک رها کرده، هرچه پول دارد در اختیار او می‌گذارد. اما هیچیک از این راه‌ها سود چندانی برای اسلیم ندارد.

دومین وظیفه کازان، به کار بردن زیرکانه گاف‌های روایتی به سرعت هرچه بیشتر است تا حد امکان تماشاگر نباید از خود بیپرسد که چرا میچ برای گم کردن اسلیم دست به دامان یک شوخی احمقانه و بسیار سردستی می‌شود، یا اینکه چرا این پدر و شوهر دوست داشتنی یکباره و پس از پنج سال به جادوگری بد ذات تغییر حالت می‌دهد، و یا چرا اسلیم پس از اولین کتک وحشیانه، از خانه می‌رود. این تنها کاری است که همه زنان قربانی شده انجام می‌دهند. حتی زنانی که درست به اندازه اسلیم داستان Enough خودآگاه و دارای عزت‌نفس هستند. البته ما این ویژگی‌ها را از آن جهت ذکر کردیم که ستاره آگاه و بزرگی مثل جنیفر لوپز ایفاگر نقش است! در صحنه افتتاحیه، تلاش چندانی نشده است تا به بیننده نشان دهد که اسلیم دقیقاً چگونه زنی است و یا دقیقاً چرا یک میلیونر باید برای ارضای تمایلاتش، اینگونه رفتار کند.

مایکل آپتد کارگردان که از یک هنرپیشه واقعی سود نمی‌برد، مجبور شده برای اثبات بیگناهی اسلیم یکسری چغنیکیات سرهم کند و کار زن را سخت‌ترین کار روی زمین جلوه دهد. او کار خود را انجام داده، اما صحنه‌های تعلیق بسیار ساده و معمولی فیلم به ما یادآوری می‌کند که آپتد فقط کار حرفه‌ای خود را انجام داده و خودش هم به مسأله واقف است. و در آخر اینکه، Enough عنوانی خطرناک برای فیلمی است که داستان زنی پریشان و متوسل به اقدامات نومیدانه را روایت می‌کند. با این حال، شاید برای جمعیتی که در سالن سینما با فریادهای «حسابش را برس!» جنیفر لوپز را تشویق به از پای درآوردن دشمن می‌کنند، این واژه دوسیلایی بتواند پاسخ مناسبی باشد!

سروکار دارد. فیلم به همسران و مادران مشابه اسلیم چنان پندهایی می‌آموزد که بسیاری از آنها بسیار ظالمانه و شرارت‌بارند و کمترین حس همدلی تماشاگر را بر نمی‌انگیزند. حرکات دوربین و موسیقی اثرگذار فیلم در برانگیختن ترس درونی مخاطب بسیار بهتر از آثاری عمل می‌کند که آشکارا از تهدید فیزیکی سود می‌برند.

در آخر باید از خود بپرسیم که چرا کارگردان برجسته و مشهوری چون مایکل آپتد و در کنارش فیلمنامه‌نویس مستعدی مثل نیکلاس کازان؛ ورود به این عرصه پست را برای خود برگزیده‌اند. قاعدتاً باید پای پول فراوانی در میان باشد تا آنها تن به چنین کار حقیرانه‌ای داده باشند!

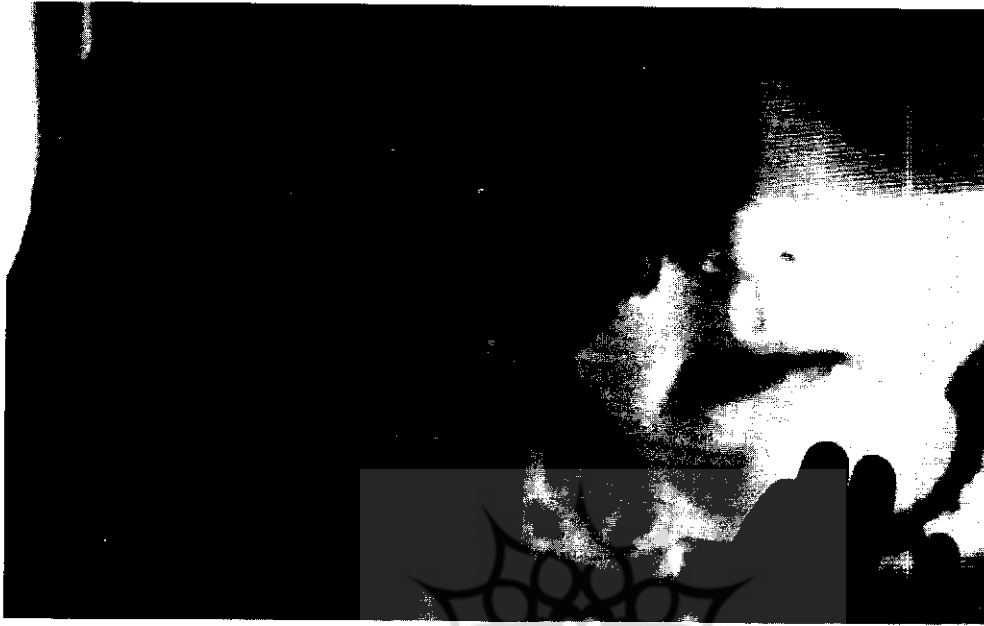
جین استیوارت. لس آنجلس تایمز

شوهران زورگو با حساب‌های بانکی پر از پول، فراتر از قانون هستند. همسران ستم‌دیده، به ویژه آنها که عادت به کار کردن و کسب درآمد دارند، مظلوم واقعی‌اند. تنها راه چاره برای این زنان تغییر دادن هویت، تقویت عضلات و بعد کشتن ولگردان و زورگویان است، همین!

این مفهوم بسیار ساده به علاوه یک جنیفر لوپز جدید و مضحک که به طرز حیرت‌انگیزی به ارادل و اوپاش حمله می‌کند، هسته اصلی و تشکیل دهنده "Enough" است. در این روزگار که زنان بسیار زیادی از نظام قضایی و حقوقی قطع امید کرده و برای رسیدن به هدف دست به اسلحه می‌برند، قطعاً فیلم یک اثر جسورانه تلقی می‌شود. احتمالاً این روش حل مشکلات به صورت تک نفره و توسط جی لو، به تأیید چارلز برانسن نیز رسیده و متدی است بسیار پیراسته: اسلحه را کنار بگذارید، در یک مدرسه آموزش سبک‌های مبارزه «ببرخیز کرده، ازدهای پنهان» ثبت نام کنید و بگذارید بدنتان آبدیده شود. حالا می‌توانید همه مفت خورها و ولگردها را بکشید، همه را به یک روش! اولین وظیفه نیکلاس کازان فیلمنامه‌نویس در یک چنین طرح‌های ساده و یک خطی این است که همه درهای خروجی را به روی قهرمانان زن داستان ببندد تا او هیچ راه فراری نداشته باشد. نهایتاً هیچکس نمی‌تواند به پیشخدمت

باید از خود
بپرسیم که چرا
کارگردان
برجسته و
مشهوری چون
مایکل آپتد و در
کنارش
فیلمنامه‌نویس
مستعدی مثل
نیکلاس کازان؛
ورود به این
عرصه پست را
برای خود
برگزیده‌اند.
قاعدتاً باید پای
پول فراوانی در
میان باشد تا آنها
تن به چنین کار
حقیرانه‌ای داده
باشند!

زیر سایه کرامر، علیه کرامر



عبارتی عجیب، بدترکیب و در عین حال دوست داشتنی اند. شون پن به نقش سام، نهایت تلاش خود را به کار می برد تا فارغ از قراردادهای و رفتار معمول، به آنچه فیلم نیاز دارد، برسد. کافی است به چشمان او خیره شوید تا ببینید چگونه و از عمق وجود می خواهد جهان را از دریچه نگاه سام به تماشا بنشیند. اگر متن فیلمنامه به پن این امکان را می داد تا ابعاد مختلف و وجوه انسانی سام را عیان کند، نتیجه کار بسیار دیدنی تر می شد. اما کارگردان می خواهد از او یک قدیس بسازد. به عبارت دیگر شخصیتی کاملاً فراتر از یک انسان.

کوین تامس، لس آنجلس تایمز

«من سام هستم» داستان گرم و سوزناک پدری است که با وجود دست و پنجه نرم کردن با مشکلات روانی، برای به دست آوردن حضانت دختر ۸ ساله اش مبارزه می کند. فیلم زمانی در سینماهای ایالات متحده به روی پرده رفت تا دو بازیگر قدرتمندش بخت و فرصت حضور در اسکار را از دست ندهند، اول شون پن در نقش پدر که با همین فیلم به جگه نامزدان کسب اسکار بهترین بازیگر مرد سال پیوست و عرصه رقابت را به دنزل واشنگتن سپاهبوست واگذار کرد و دیگری میشل فایفر که به نقش خانم وکیل، درخششی قابل توجه داشت. «من سام هستم» داستانی است که در دستان جسی نلسن کارگردان و همکار فیلمنامه نویسی کریستین جانسن، به خوبی پرداخته شده و با سود بردن از فیلمبرداری و طراحی فوق العاده نه تنها زندگی سام داوسن (پن) و ریتا (فایفر) را طراوت بخشیده، بلکه بر مردم عادی نیز تأثیر خود را گذاشته است.

فیلم در زمینه به تصویر کشیدن شرایط زندگی مردی با مشکلات ذهنی و روانی، بهترین و جذابترین نمونه در سال های اخیر به شمار می رود. سام نازکدل در خانه خود به

ا. او. اسکات، نیویورک تایمز

سام داوسن (شون پن) در دادگاه به بازخوانی فصل دادگاه «کرامر علیه کرامر» می پردازد؛ فیلمی که ۲۲ سال پیش، اشک از چشم پدرها و مادران جاری کرد. حال هر کسی که بخواهد به تنهایی کودکی را بزرگ کند، در مقابل ملودرام اشک انگیز «من سام هستم» کاملاً خلع سلاح خواهد شد. ارجاع به «کرامر» می تواند نوعی چاپلوسی محترمانه تلقی شود، اما فیلم در بعدی دیگر شکست خورده است. جسی نلسن در مقام کارگردان و نویسنده شاید قصد داشته تجلیلی از اثر اسکار گرفته رابرت بنتن کرده باشد، ولی باید اعتراف کرد که «من سام هستم» هیچ حرف تازه ای برای گفتن ندارد و از کمبدهای فراوانی رنج می برد که فکری به حالشان نشده است.

در «کرامر» می شد به حضور خود بنتن و یا شاید داستین هافمن امیدوار بود. اما اصلی ترین بار عاطفی فیلم خانم نلسن بر دوش آهنگها و ترانه هایی از گروه بیتلز است که انصافاً به جا و مناسب مورد استفاده قرار گرفته اند. در هر حال فیلم اثر بدی نیست و مفاهیم برگرفته از آن به هیچ وجه نمی تواند مورد سرزنش قرار گیرد، ولی احساسات گرایی بیرحمانه و سبک روایی قابل پیش بینی بسیار به پیکره اثر لطمه زده است.

کارکرد شخصیت های ناتوان در آثار پرسوز و گداز هالیوودی این است که به مخاطب احساس رضایت از شرایط خود را منتقل کنند. در مواردی استفاده از سیاهان، سالمندان و معمولاً جوامع و افراد فقیر جهان سومی هم برای چنین منظوری صورت می گیرد. «من سام هستم» درباره خودش احساس خوشایندی دارد. درباره شخصیت اصلی اش به اندازه کافی همدردی برمی انگیزد تا او با دوستانش شاد باشد، لباس های عجیب و بامزه بپوشد، حرف های جالب بزند و رفتار ملاحظت بار از خود بروز دهد. شخصیت های فیلم به

شون پن به نقش سام، نهایت تلاش خود را به کار می برد تا فارغ از قراردادهای و رفتار معمول، به آنچه فیلم نیاز دارد، برسد. کافی است به چشمان او خیره شوید تا ببینید چگونه و از عمق وجود می خواهد جهان را از دریچه نگاه سام به تماشا بنشیند

افسون گناه و مکر نولان

الویس میچل، نیویورک تایمز

کارآگاه ویل دورمر (آل پاچینو) به اتفاق همکارش هپ (مارتین داناوان) که هر دو از نیروهای کارآزموده پلیس لس آنجلس هستند به شهر کوچکی در آلاسکا می‌روند تا به کمک دوستی قدیمی پرده از یک راز بردارند. زنی جوان توسط جنایتکاری مغرور به قتل رسیده و حالا رئیس پلیس که برای فرار از شلوغی و گرمای کالیفرنیا به آلاسکا آمده، باید به همراه ویل و هپ پرونده قتل را به سرانجام برسانند.

کارآگاهی جوان به نام الی بر (هیلاری سوانک) که یادآور روزهای افتخار ویل است، مشتاقانه در پی سه پلیس کارکشته است. در این میان هپ به قتل می‌رسد و ویل حالا انگیزه‌ای دوچندان برای به دام انداختن قاتل دارد. رفتار استوار و پسندیده الی هم تنها نشانگر بی‌هوده بودن تلاش‌های ویل است. او کاری از پیش نمی‌برد و حضور همیشگی نور بیش از پیش بر گناهکار بودن ویل تأکید می‌کند. آلاسکا به سبب نزدیکی بودنش به قطب، در طول تابستان پدیده‌ای به نام شب‌های روشن دارد. خورشید تقریباً در هر شبانه‌روز ۲۲ ساعت می‌تابد و این هم دلیل دیگری است تا ویل را بیدار نگه دارد. کریس نولان در «بی‌خوابی» به روایت استعاره‌ای مایخولیایی اما سلیس می‌پردازد؛ یعنی کشمکش مردی با دشمنانش در زیر نور. او در اینجا به رغم دو اثر قبلی خود «یادگاری» و «تعقیب»، چندان از کات‌های نیمه‌آگاهانه و گاه و بیگاه در تدوین استفاده نمی‌کند. نیکولاس روگ با فیلم «حالا نگاه نکن» در سال ۱۹۷۳، الهام‌بخش چنان سبک استیلیزه‌ای در تدوین بوده و حالا نولان به همراه دوست تهیه کننده‌اش استیون سودربرگ، از علاقه‌مندان جدی این روش است. تعلیق ساری و جاری در آثار نولان از پیچ و خم‌های موجود در طرح یک داستان پلیسی استاندارد ناشی نمی‌شود، بلکه همه چیز برگرفته از پاسخ به این پرسش است: آیا وجود اطلاعات بیش از حد در ذهن قهرمان داستان، به سقوط او می‌انجامد؟

آل پاچینو پیش از این هم سابقه حضور در نقش‌های پلیسی را داشته است. در «التهاب» مایکل مان، او کارآگاه زبده پرونده‌های قتل و سرقت بود، اما اینجا در «بی‌خوابی» با پیشرفت وقایع داستان، چشمان او سرخ‌تر و سرخ‌تر می‌شوند و سایه سنگین گناه ناشی از یک بازجویی نیمه‌کاره در لس آنجلس، همواره بر سرش سنگینی می‌کند. چرا که قاتل از همه ماجرا خبر دارد. مظنون اصلی، والتر فینچ است که رابین ویلیامز عهده‌دار ایفای نقش اوست. ویلیامز در «ویل هانتینگ خوب» در نقش یک روان‌درمان در «انجمن شاعران مرده» به نقش معلم با وجودی که شخصیت‌هایی بسیار آرام‌تر از فینچ قاتل را جان می‌بخشید، ولی یک غرور بی‌جا و خارج از حد معمول نشانگر این کم‌دین - بازیگر سینما بود. در «بی‌خوابی» اما، خبری از این غرور نیست. او قاتلی زیرک است که نمی‌تواند به کسی فخر بفروشد الا به ویل. آنچه فینچ نیاز دارد، فقط یک مخاطب است. او نویسنده رمان‌های جنایی است که قربانی خود را با کتاب‌هایش به دام می‌اندازد. ویل و فینچ نقاط مشترکی دارند و هر دو، هیپنوتیزم شده به واکنش‌های خود در چشمان مرگ، خیره

زنی تنها و بی‌پناه م‌وی می‌دهد و زن پس از به دنیا آوردن کودکی، آنجا را ترک می‌کند. سام با الهام از یکی از ترانه‌های گروه بیتلز، دخترک را لوسی نام می‌نهد و به مدت ۷ سال با کار و تلاش فراوان از او مراقبت می‌کند. سام شخصیتی بشاش و اجتماعی است که رفقایی همانند خود و همسایه‌ای قابل اعتماد دارد که می‌داند درباره مراقبت از لوسی، می‌تواند به او اعتماد کند.

همه چیز تا ۷ سالگی لوسی به خوبی و خوشی پیش می‌رود تا اینکه کشش ذهنی او از پدر بیمارش فراتر می‌شود و لوسی به این دلیل که نمی‌خواهد از پدر دوست داشتنی خود بیشتر بداند، در برابر یادگیری مقاومت می‌کند. یک مددکار اجتماعی به نام مارگارت با دریافت محدودیت‌های ذهنی سام، به سرعت بر آن می‌شود تا او را پدری نامناسب برای لوسی اعلام کند. در این میان وکیل مدافعی به نام ریتا برای اثبات شایستگی‌های خود به همکارانش پرونده سام را برای گرفتن حضانت لوسی به عهده می‌گیرد. «من سام هستم» در متن روایت خود نشان می‌دهد که هر یک از ما در عرصه‌ای از زندگی شکست خورده‌ایم و تماشاگر را وادار می‌کند تا پیش از قضاوت در مورد توانایی‌ها و محدودیت‌های دیگران، به درون خود بنگرد. فیلم از پند و اندرز مستقیم به شدت پرهیز می‌کند و احساسات و عواطف را به صورت تلویحی و با ایهام و کنایه برمی‌انگیزد. شخصیت‌های داستان بسیار ظریف، عمیق و با پیش‌خاص آفریده شده‌اند و انتخاب بازیگران برای جان بخشیدن به آنها هم با واقعگرایی صورت پذیرفته است. داکتوتا فانتینگ در نقش لوسی کوچولو، قانع کننده است و پن از سام مردی می‌سازد که هرگز احمق به نظر نمی‌رسد، بلکه با کمبودهای ذهنی خود مبارزه می‌کند. در اینجا نباید از نقش میشل فایفر هم به سادگی گذشت (چیزی که ظاهراً در «مرد بارانی» و درباره تام کروز اتفاق افتاد). ریتا در فیلم به یک رستگاری عمیق و تغییر سگرف در شخصیت خود می‌رسد و این قطعاً برای فایفر یک چالش ذهنی به تمام معناست.

«من سام هستم» اثری زیبا با نقش‌آفرینی‌های تأثیرگذار از سوی بازیگران است. اما جالب‌ترین وجه فیلم موسیقی نامتعارفی است که جان پاول درست برخلاف تمامی آثار مشابه، در آن از احساسات بی‌مورد پرهیز می‌کند تا موسیقی، عنصری حیاتی و بدیع جلوه کند.

نولان بیشتر و در «یادگاری» با کای پیورس نشان داده بود که در کار با بازیگران مهارت و تسلط خاصی دارد و این بار نه تنها آل پاچینو، بلکه رابین ویلیامز و هیلاری سوانک نیز از راهنمایی‌ها و توانایی او در هدایت هنر پیشه‌ها به نحو احسن سود برده‌اند. البته سه‌م چون پاچینو در این میان بیشتر بوده

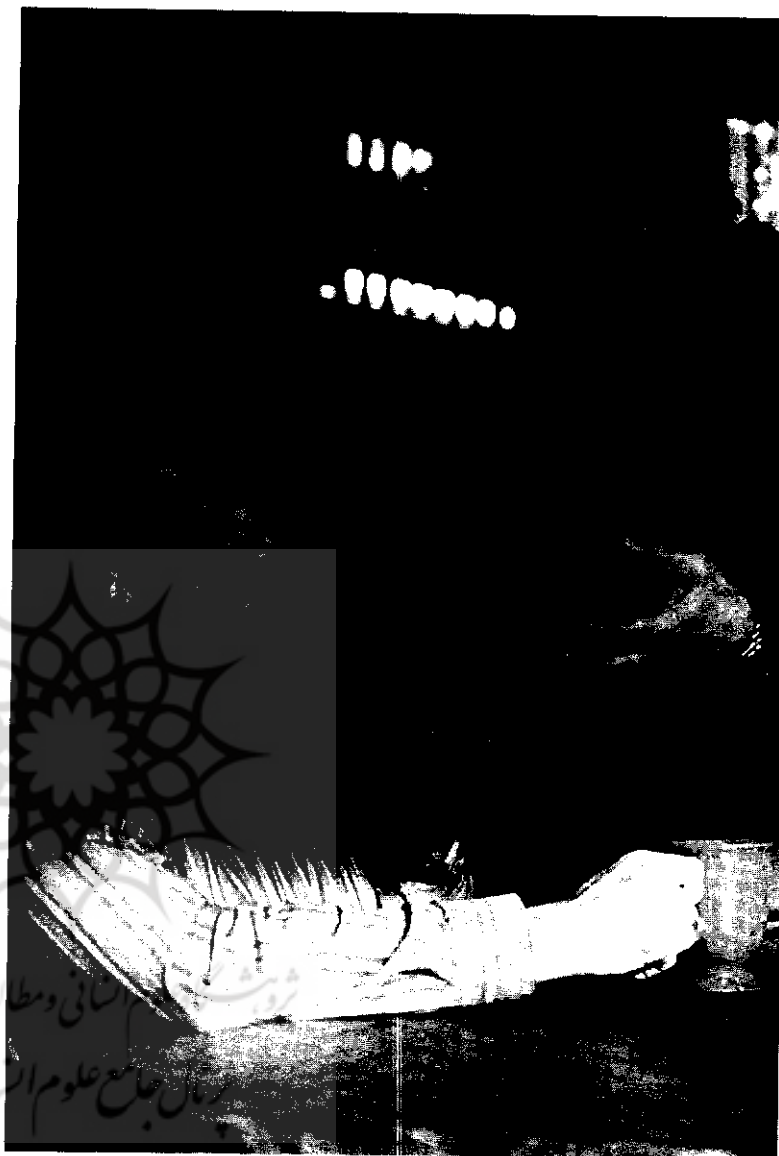


را با یکی از مدیران تولید فیلم به شراکت گذاشته و این فرد کسی نیست جز استیون سودریگ سرشناس. سودریگ با دریافت نقاط مشترک خود با نولان، او را در ساخت پروژه حمایت کرد و همین امر باعث شد تا نتیجه همکاری دو نابغه هالیوودی به فیلمی بسیار فراتر از معیارهای مرسوم صنعت فیلمسازی ایالات متحده بدل شود. «بی خوابی» نشان می‌دهد که فساد چگونه می‌تواند مانند لکه‌ای خون بر پیراهنی کاملاً سپید، به تباہ شدن خوبی منجر شود.

فیلمنامه خانم هیلاری سایتز در نوع خود زیبا و جذاب است، اما نطفه اولیه فیلم به سال ۱۹۹۷ و تریلری نروژی به همین نام باز می‌گردد که کار نویسندگی و کارگردانی آن را اریک اسکیلد برگ بر عهده داشت. در «بی خوابی» اصلی، استلان اسکارد سنسگارد نقشی را ایفا می‌کرد که ال پاچینو در فیلم نولان بازی می‌کند. با وجودی که فیلمنامه سایتز تا حد زیادی به اصل اثر وفادار مانده، اما نولان بدون هیچ دردمندی و با به کارگرفتن مهارت خود، فیلمی ساخته که فقط و فقط به کریس نولان تعلق دارد. او که این بار هم از همکاری فیلمبردار (والی فیستر) و تدوینگر (دادی دورن) «یادگاری» برخوردار بوده، یکبار دیگر شجاعت و اعتماد به نفس خود را در تصویر کردن لحظات نفس‌گیری چون تعقیب و گریز در امتداد رودخانه سرد، به خوبی نشان می‌دهد. نولان بیشتر و در «یادگاری» با کای پیرس نشان داده بود که در کار با بازیگران مهارت و تسلط خاصی دارد و این بار نه تنها ال پاچینو، بلکه رایین ویلیامز و هیلاری سوانک نیز از راهنمایی‌ها و توانایی او در هدایت هنرپیشه‌ها به نحو احسن سود برده‌اند. البته سهم بازیگر کهنه‌کاری چون پاچینو در این میان بیشتر بوده و از صحنه‌ای که به نقش بازرس دورمر بر پرده نقره‌ای ظاهر می‌شود، همه فیلم را از آن خود می‌کند. او از سال ۱۹۷۳ که با «سریکو» نقش پلیس را ایفا کرد، همواره یکی از طبیعی‌ترین انتخاب‌های هر کارگردانی برای کارآگاهان کارکشته و در عین حال منزوی به شمار می‌رود. شاید دورمر خسته به نظر برسد و پاچینو هم حقیقتاً خسته باشد، اما مثل یک شاهین هوشیار، در کمال آرامش منتظر فرصتی برای حمله است.

اگر دومر نشانی واقعی از تجربه محسوب می‌شود، در عرض همکاریش بازرس الی بر با بازی هیلاری سوانک، معصومانه و مشتاق به عنوان عضوی از نیروی پلیس، از تجارب دورمر استفاده می‌کند. رایین ویلیامز هم در نقش والتر فینچ، یکی از معدود شخصیت‌های تیره دوران بازیگری‌اش را ایفا می‌کند که در ضمن تأثیرگذارترین آنها هم هست. بسیاری ویلیامز را به عنوان هنرپیشه‌ای کم‌دی می‌شناسند.

ولی او در «بی خوابی» به طرزی کاملاً اثرگذار از قالب خود بیرون آمده و با تصویر کردن یک مظنون بسیار آرام، به هرچه پیچیده‌تر شدن داستان کمک می‌کند. جدای از تلاش آشکار کریستوفر نولان در مقام کارگردان، رابطه بده بستان میان بازرس و مظنون، هسته اصلی «بی خوابی» است. اینجا هم مثل «جنگ آسفالت» آشکار شدن ذات و جوهره حقیقت اصل ماجراست و اینکه چگونه مردان قانون و جنایتکاران می‌توانند دو روی یک سکه باشند. در جایی از فیلم دورمر به الی می‌گوید: مردم به دروغ‌ها و اشتباهات کوچک اهمیتی نمی‌دهند و این ذات بشر است.



شده‌اند. هیلاری سوانک از آنچه در «بسرها گریه نمی‌کنند» نشان داد، بسیار بهتر است و حضور فیزیکی‌اش در «بی خوابی» کاملاً با اهداف فیلم سازگاری دارد. چرا که مضمون فیلم دام‌ها و لذات گاه و بیگاه دانستن است.

نولان با آن عقیده مکارانه‌اش درباره افسونگری گناه، به مخاطب یادآوری می‌کند که همه می‌توانند این نیش آشنا و قدیمی را درک کرده باشند، گرچه شاید فریبندگی گناهکاری برای ما به اندازه سهم شخصیت‌های «بی خوابی» نباشد. البته اگر کمی خوش‌شانس باشیم!

کنت توران، لس آنجلس تایمز

کریستوفر نولان به شهادت دو فیلم قبلی‌اش «تعقیب» (که مهجور مانده) و «یادگاری»، فیلمسازی است با قابلیت‌ها و هوش فوق‌العاده که با استعداد واقرش در پی خلق آثار سرگرم‌کننده و جذاب است. او در «بی خوابی» مهارت خود